

# مختصری از شرح حال خواجه عبدالله انصاری

شیخ اسمعیل خواجه عبدالله انصاری الهروی قدس سره لقب و کنیت و نسب آنجناب شیخ اسمعیل ابو اسماعیل عبدالله ابن منصور مست الانصاری است از بزرگان علماء واجله فضاء بوده در عربیت و وحدیت بهره کافی داشته و در نظم و نثر استاد زمان بوده در نزد شیخ ابوالحسن خرقانی ارادت کامل داشته چنانچه خود در مقالات گوید عبدالله مردی بود بیابانی میرفت بطلب اب زندگانی ناگاه رسید به ابوالحسن خرقانی چندان کشید اب زندگانی که نه عبدالله ماند و نه خرقانی مصنفات وی بسیار است از آن جمله کتاب منازل السائرین است که در کتب تذکره از این کتاب تعریف بسیار نموده اند ولی این نسخه گمان میکنم امروز در دست نباشد رساله های دیگر آن بزرگوار که الان در دسترس بنده است از این قرار است اول رساله واردات دوم کنزالسالکین در اداب و اخلاق مرکب از شش باب که گلستان شیخ تقریباً بر آن سبک تالیف شده سوم رساله مناجات چهارم الهی نامه پنجم رساله دل و جان ششم قلندر نامه هفتم محبت نامه هشتم هفت حصار

در اشعار عرب تتبع خواجه با آنها بوده است چنانکه خود میگفته من صد هزار بیت از شعرای متقدمین و متاخرین عرب محفوظ دارم و زیاده از شش هزار بیت بزبان تازی شعر گفته

تولد او در شهر شعبان ۳۹۶ هجری قمری در قهندز که معرب کهندز است واقع شده ۸۴ سال عمر کرده و در ۴۸۱ بسرای باقی شتافته است سلطان حسین بایقرا در کتاب مجالس العشاق این غزل را از خواجه نقل میکند

# غزل

ای ملامت کنان بیحاصل  
 هستم آشفته بررخی که براو  
 دل دیوانه در سر زلفش  
 از خیالش چه شا گرم کو نیز  
 ای صبا ای صبا غلام تو ام  
 حال بیچارگان بادیه را  
 حال بیچارگان بادیه را  
 گوی در آرزویت انصاری  
 رباعیات ذیل در ریاض العارفین بنام وی ثبت است

## رباعی

عیب است بزرگ برکشیدن خود را  
 از مردمک دیده نباید آموخت  
 وز جمله خلق برگردن خود را  
 دیدن همه کس را و ندیدن خود را

## ایضاً

کرده شهوت و هوا خواهی رفت  
 بنگر بکجائی ز کجا آمده  
 از من خبرت که بینوا خواهی رفت  
 میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت

## ایضاً

انجا که عنایت خدائی باشد  
 وانجای که قهر کبریائی باشد  
 عشق اخر کار پارسائی باشد  
 سجاده نشین کلیسایی باشد

## ایضاً

مست تو ام ازباده و جام آزادم  
 مقصود من از کعبه و بتخانه توئی  
 صید توام از دانه و دام آزادم  
 ورنه من از هر دو مقام آزادم

## ایضاً

شرط است که چون مرده درد شوی  
 خالی تر و نا چیز تر از گرد شوی

هر کو زمراد کم شود مرد شود بفکن الف مراد تا مرد شوی  
ایضاً

دی آمدم و نیامد از من کاری امروز ز من گرم نشد بازاری  
فردا بروم بی خبر از اسراری ناآمده به بودی از این بسیاری  
نمونه از آثار نشر او از کتاب محبت نامه نگاشته و چون بیش از این  
بحالات این عارف بزرگ دسترس نیست بشرح حال خاتمه میدهم  
« آثار نشر او از کتاب محبت نامه »

باب العشق - اگر بسته عشقی خلاص مجوی . و گر کشته عشقی قصاص  
مجوی . که عشق آتش سوزان است . و بحری بی پایانست . هم جان است و  
هم جانرا جان است . و قصه بی پایانست . و درد بی درمان است . عقل در  
ادارک وی حیرانست . و دل دریافت وی نا توانست . و عاشق قربان است .  
نهان کننده و عیان است . و عیان کننده نهان است . و روح روح است .  
و فتح فتوح است . اگر چه روح حیات اجساد است . عشق حیات فؤاد  
است . اگر خاموش باشد دلش را چاک کند . و از غیر خودش پاک کند .  
و اثر بخروشد ویرا زیروزبر کند و از غصه او شهره کوی را خبر کند  
عشق درد نیست ولی بدرد آرد . بلا نیست ولیکن بلا سر مرد آرد .  
چنان که علت حیات است . همچنان سبب ممات است . هر چند مایه راحت است .  
پیرایه آفت است . محبت محب را سوزد نه محبوب را . و عشق طالب را  
سوزد نه مطلوب را

#### رباعی

هر دل که طواف کرد گرد در عشق هم خسته شود در آخر از خنجر عشق  
این نکته نوشته ایم بر دفتر عشق سردوست ندارد آنکه دارد سر عشق

#### وله

انکس که جمال عشق دارد شناخت معشوقه نشان کرد که عشقش شناخت

چون او همگی دید که بایست شناخت معشوقه و دون عشق در عشق شناخت

### باب الوفاء

وفا غایت وفاقت و غایت مشتاقست. وفا دستگاہ مشتاق است. و پایگاه مشتاق است. وفامایه اخلاص است. و پیرایه اهل اختصاص است. و سر خویش نهفتن است. و سر دوست ناگفتن است. وفای عام پیداست. و وفای دوست جداست. وفای عام آنست که دوست را باشد. و وفای خاص آنست که بایاد دوست باشد. چنانکه آن در دوستی خلل نیارد. این بر دوستی بدل نیارد چنانکه آن بیجا نگیرد. این در عطا نیاویزد. آن کار مردان است و این کار بیخودان است. عهدی بوده است در عنایت قدیم به نیابت آدم که کسی را ورای بندگی کام نیست. و این علت هستیت و بحکم ولایت کام نیست. مقتضی نیستی آن جان است و اهل بصیرت را عیان است

### رباعی

عاشق چو دل از وجود خود برگیرد / اندر رود دو زلف دلبر گیرد  
والله عجب نباشد از دلبر او / او را بکمال لطف در برگیرد

### نظم

ای آمده برای وصال نگار خویش / نشنوده که پیش سراسرفنا بود  
پروانه ضعیف کند جان و دل نثار / تا پیش شمع بک نفس او را بقا بود  
انتهی

